

مثل ہیچ کھڑی

الحام زارع نژاد

۶۰۲۷۴۲.
۸۱۴۲۲



۱۳۸۸

سرسناسه	:	زارع نژاد، الهام، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	مثل هیچ لحظه‌ای / الهام زارع نژاد
مشخصات نشر	:	تهران: عیاران، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	:	۹۲ ص.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۹۰۸۴۲-۰-۶
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیا
موضوع	:	داستان‌های فارسی - - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۸ م ۲۴۴۲ الف / PIR ۸۰۷۶
رده‌بندی دیویی	:	۸۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۷۳۶۸۵۷



مثل هیچ لحظه‌ای

نویسنده: الهام زارع نژاد

طرح جلد: ساسان جعفر نژاد (فرزاد)

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۸۸

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۸۴۲-۰-۶

فهرست

مقدمه نویسنده	۷
زود اما بی سوخت و سوز	۱۱
شب چره	۱۹
عطر زعفران، بوی نعنای	۲۹
من نویسنده‌ام یا جین ویستر؟	۴۳
عین شین قاف	۵۷
پرپرپر	۷۳
مثل هیچ لحظه‌ای	۸۳

مقدمه نویسنده

کوچک بودم که خانه خاله رفت و آمد می کردیم. خانه‌ای با حوض و درخت و باغچه‌های پر از بنفشه در بهار.

کوچک بودم که سفره انداختن از این طرف حیاط تا آن طرف حیاط معنا داشت و هندوانه خوردن در تابستان.

کوچک بودم که شب یلدا هنوز طولانی بود و حافظ می خواند سرود پائیز.

کوچک بودم که زیر کرسی نشستن و گوش دادن به قصه‌های مادر بزرگ مفهوم داشت در زمستان.

بزرگ که شدم. دیدار با فامیل شد سال به سال و عید زوری.

مادرم امروز که دیگر میز ناهار خوری داریم، رویش سفره می اندازد، که سفره از دید او حرمت دارد. مادر توی خانه اجازه با کفش آمدن را نمی دهد که خانه هم حرمت دارد. مادر اجازه ورود غریبه‌ها را نمی دهد که چشم آن‌ها هم باید حرمت نگه دارد.

صدای آشنایی کنارم از خانه ایرانی تعریف می کند: خانه ایرانی را توصیف می کند.

هشتی و راهرو و پلکان. غریبه‌ای که وارد راهرو می شود و چشم

می‌اندازد تا داخل خانه را ببیند، اما این دالان با پیچ و خمش نمی‌گذارد و به غریبه می‌گوید سر پائین انداز و حرمت نگه دار. غریبه به آستانه حیاط می‌رسد، درست جایی که می‌تواند سر بلند کند تا حیاطِ خانه را از چشم بگذراند، یکهو زیر پایش خالی می‌شود، که آن دو پله ورودی به حیاط است که یاد آور می‌شود، حرمت نگه دار و سر پائین انداز. سر پائین می‌اندازد و حیاط را می‌گذراند و به در ورودی می‌رسد و این درهای کوتاه که مهمان را با سرِ خم شده به داخل می‌فرستد. یعنی منِ مهمان تعظیم می‌کنم و با احترام وارد خانه تو می‌شوم میزبان! حالا دیگر وقتی پای یک سفره نشستیم، یعنی نمک خوردیم و نمک شکستن بماند به قیامت.

چقدر حرف‌هایش به دلم می‌نشیند. رنگ ذهنم فیروزه‌ای می‌شود با هزاران نقش اسلیمی. بوی کاهگل را دم می‌کشم و باز دمم می‌شود آه حسرت.

آه حسرت می‌کشم در کوچه‌هایی که پیاده روهایش به خاطر ساخت و ساز بسته شده و باید از خیابانش رد شوم.

آه حسرت می‌کشم از دیدن حوض خانه‌های قدیمی که گود برداری می‌شوند.

آه حسرت می‌کشم از خانه‌هایی که طبقات بالایش حرمت تمام

خانه‌های کوتاه را می‌شکند و با قلدری به کاشی‌های حیاط آن خانه‌ها می‌گویند که خراب شوید، که ما از این بالا می‌توانیم ببینیمتان.

آه حسرت می‌کشم به سایه درختان آن خانه‌های قدیمی، به پله‌های حیاط و ماهی قرمز توی حوض، به آب و جارو و نشستن روی تخت، زیر درختان. حرمت این خانه‌ها که برای صدا کردن پدر خانواده، بابا را کم می‌دانی و پدر از جان عزیزتر فقط نان نیست و آقا جونست است. مادرت نمی‌شکند به مامان و همیشه مادر است و آقا بزرگ داری و مادر بزرگی که خانوم است و از جان می‌آید و خانوم جان می‌ماند.

آه حسرت می‌کشم به همه آدم‌هایی که امروز آتش شومینه را به سرمای توی حیاط و دویدن و چپیدن زیر کرسی ترجیح می‌دهند و دیوار آشپزخانه را می‌ریزند و آشپزخانه باز می‌شود بی دیوار. دیواری که به زن خانه می‌گفت: مهمان تو را نمی‌بیند، چادرت را بردار و در این مطبخ لحظه‌ای آرامش داشته باش....

آه حسرتم را فرو می‌دهم و این آه جوهری می‌شود در رگ‌هایم و حکایت یکی از این خانه‌های حرمت دار هم می‌شود نوشته‌ام.

الهام زارع نژاد

۸ / بهمن ماه / ۱۳۸۶

برف ریزان تهران